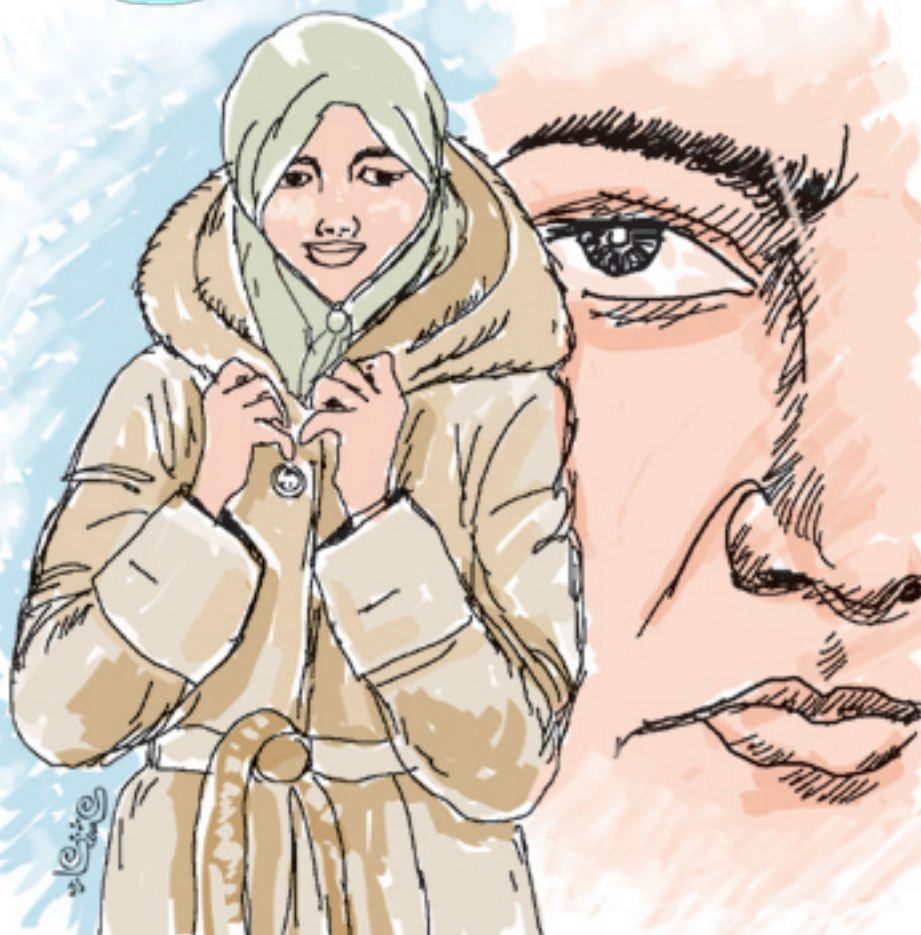


پالتوهای سوراج سوراج!

روزی روزگاری...

نویسنده و تصویرگر:
حسین کشتکار



زنگ تفریح زده شد. همکلاسی‌ها از کلاس بیرون می‌رفتند. سوز و سرما می‌زد. زمستان مجبورم کرد پالتویم را از چوب لباسی بردارم و بپوشم. موقع از کلاس خارج شدن زیپ پالتویم را تا آنجایی که می‌شد بالا کشیدم. در حیاط مدرسه سمانه همکلاسی‌ام نزدیک آمد و با دیدن پالتوی نویم گفت به به مبارک نسرین، با این پالتو چه خوش تیپ شدی! تازه خریدی؟ گفتم آره قابلی نداره. سمانه لبخندی زد و گفت خیلی شبیه. خارجیه؟ برندش چیه؟ گفتم من برند مرند و خارجی و اینا حالیم نیست، فقط می‌دونم ایرانیه. سمانه دوباره نگاه کرد و دستی به پالتویم کشید و گفت اصلاً بهش نمیدانم ایرانی باشه. باریکلا اصلاً معلوم نیست که ایرانیه. از کجا خریدی؟ همیشه آدرس اون فروشگاه رو بدی؟ چند وقتی به پالتو نو بخرم دنبال یک برند خارجی می‌گشتم اما حالا که اینو دیدم خارجی رو ولش، رفتم تو کارش. نشانی فروشگاه را که دادم سمانه فوراً دستم را گرفت و من را به سمت کلاس کشید و گفت اگه اشکالی نداره بریم تو کلاس. با تعجب گفتم تو کلاس واسه چی؟ گفت به لحظه من پالتو رو بپوشم میخوام اندازه بگیرم. سمانه قدری چاق‌تر از من بود به همین خاطر وقتی پالتو را پوشید سعی کرد دکمه‌های آن را ببندد ولی دکمه‌ها با زور بسته شد و معلوم بود پالتو برای سمانه تنگ است. سمانه گفت فکر کنم یک شماره بزرگ‌تر بگیرم درست اندازه‌ام شود. با کنایه گفتم این طور که تو با زور پوشیدی فکر کنم یک شماره کم باشد، حداقل دو شماره بزرگ‌تر لازم داری. سمانه که از حرف من جا خورده بود با زور پالتو را از تن بیرون آورد و گفت خیلی خب حالا ناراضی بودی اندازه گرفتم؟ خواستم توضیح بدهم ولی همان موقع زنگ کلاس زده شد. بچه‌ها یکی یکی وارد کلاس شدند. موقع تعطیل شدن از مدرسه کوله‌پشتی‌ام را روی دوشم انداختم و بی‌مطعمی و با سرعت راه خانه را در پیش گرفتم. خوشبختانه تا خانه فاصله زیادی نداشتم و من مسیر رفت و برگشت به مدرسه را هر روز پیاده می‌رفتم. به خانه که رسیدم پالتویم را در آوردم و روی چوب لباسی گذاشتم. ناگهان چیزی توجهم را جلب کرد. زیر بغل سمت راست پالتو پاره شده بود. خیلی حالم

گرفته شد و بدتر اینکه دیدم زیر بغل سمت چپ پالتو هم پاره است. تعجب کردم، یعنی چطور ممکن است هر دو جا پاره شده باشد. ذهنم درگیر شد خیلی حرص خوردم. هنوز یکی دو روز از خریدن پالتو نگذشته این طور پاره شده باشد. فکر کردم شاید جایی گیر کرده و پاره شده ولی هر چه به ذهنم فشار آوردم نتوانستم چیزی به یاد بیاورم. ذهنم را متوجه مدرسه و هنگام پالتو پوشیدن سمانه کردم. حدس زدم پالتو به تن سمانه تنگ بوده و همان لحظه که پالتو را با عجله بیرون آورده پاره شده. خیلی دلخور شدم. با اینکه با او دوست بودم ولی از این کارش لجم گرفت چون فکر می‌کردم سمانه عمداً طوری فشار آورده که پالتو پاره شود. جریان را به مادرم گفتم. مادر وقتی متوجه نگرانی‌ام شد موضوع را جویا شد و من هم آنچه بین من و سمانه گذشته بود را تعریف کردم. مادر نگاهی به پالتو انداخت و گفت فکر نکنم او این کار را عمداً انجام داده. گفتم نه من مطمئنم سمانه از روی حسادت عمداً کاری کرده که پاره بشه. مادر گفت این طور فکر نکن. میدونی اگه این طور که فکر می‌کنی نباشه مدیون سمانه میشی؟ همیشه سعی کن نگاهت مثبت باشه نه منفی. در ثانی

زنگ استراحت سهیلا همکلاسی دیگر که دوست مشترک من و سمانه بود من را کنار کشید و گفت نسرین تو با سمانه قهری؟ گفتم چطور مگه؟ سمانه حرفی زده؟ سهیلا گفت آره سمانه میگه از وقتی رفتم پالتوی شبیه پالتوی تو خریدم تو رفتارت عوض شده. خواست بپرسم از اینکه شبیه تو شده دلخوری یا موضوع چیز دیگه است؟ از اینکه سمانه متوجه بی‌محرمانگی من شده بود دلم خنک شده بود. گفتم راستشو بخواهی دلخوریم نه به خاطر اینه که مثل من پالتو پوشیده، از چه چیز دیگه است. سهیلا که کنجکاو شده بود اصرار کرد که علت قهر من با سمانه را بداند. گفتم به خاطر اینه که سمانه عمداً کاری کرد تا پالتوی نویم پاره شود و بعد جریان آن روز را گفتم و جای پاره شدن پالتو که البته حالا دیگر دوخته شده بود را نشان سهیلا دادم. سهیلا با تعجب گفت تو مطمئنی که سمانه عمداً پالتویت را پاره کرده؟ و خواست صفری کبری بچیند که ای بابا این سوءظن است و دیدت رو مثبت کن و از این حرف‌ها که زنگ کلاس به صدا درآمد و ما به کلاس رفتیم و من رفتم سر جایم نشستم اما سهیلا بی‌مطعمی قبل از آمدن معلم به سراغ سمانه رفت و ظاهراً حرف‌هایم را برایش گفت. زنگ بعد در حیاط مدرسه مشغول قدم زدن بودم که دیدم سمانه به اتفاق سهیلا به طرفم می‌آیند. نگاهم را برگرداندم و راهم را کج کردم. سهیلا از پشت سر صدایم زد. برگشتم دیدم هر دو می‌خندند. از این کارشان بیشتر عصبانی شدم. سهیلا گفت اینو ببین چه خودشو می‌گیره. الکی الکی درباره دوستش فکرای بد می‌کنه. این حرف سهیلا بیشتر عصبانی‌ام کرد. گفتم من فکر بد نمی‌کنم، این سمانه است که باعث شد تا ازش دلخور بشم. سهیلا گفت داری اشتباه می‌کنی اصلاً قضیه اون طور که فکر می‌کنی نیست. بی‌خود گناه سمانه رو نشور. می‌خواهی بهت ثابت کنم قضیه طور دیگه‌ایه. بعد فوراً آسودن اینکه منتظر جواب من شود رو به سمانه کرد و گفت سمانه دستاتو بالا بگیر. سمانه که دست‌هاشو بالا گرفت سهیلا گفت ببین زیر بغل پالتوی سمانه هم سوراخه. سمانه هم که این سوراخ‌ها رو موقع خریدن دیده بوده مثل تو فکر کرده پاره شده و علتش را از فروشنده پرسیده بود. اونم گفت که خیاط مخصوصاً این روزها رو گذاشته تاراهی برای ورود و خروج هوا باشه تا مانع تعریق زیر بغل باشه. همه این نوع پالتوها مدلشون همین طوره. با تعجب و البته خوشحالی نگاهی به سمانه و سهیلا کردم و فهمیدم قضیه از چه قرار بوده. هم خجالت می‌کشیدم و هم متعجب بودم. هر سه به هم نگاهی کردیم، سهیلا که تعجب من را دید پقی زد زیر خنده و بلافاصله سمانه هم خندید، من هم از خجالت آب شدم اما آن قدر خندیدیم که هم خجالت‌م رفع شد و هم قهر کردیم.

پای درسی رهبر

۶ توصیه آقا به نوجوانان



۱- تنبلی را کنار بگذار

شما ذخیره ارزشمندی از زندگی را در دست و پیش رو دارید. تن‌پروری و بیکارگی ضایع کردن این سرمایه عظیم است.



۲- با علم خودت را مجهز کن

خودتان را از لحاظ علمی مجهز کنید. علم از جمله چیزهایی است که برای انسان تا آخر عمر مفید است. درس خواندن یک فریضه اصلی برای شماست.



۳- برای زندگی ات برنامه‌ریزی کن

چیزهایی هست که برای انسان تا آخر عمر مفید است. چیزهایی هست که برای انسان تا بعد از آخر عمر مفید است. چیزهایی هم هست که برای انسان در دوران حوادث مهم، مفید است.



۴- قلبت را پاکیزه کن

یک چیز دیگر هست که هم برای دوران عمر شما مفید است، هم در دوران عمر شما اگر این خصوصیت در شما باشد برای دیگران مفید واقع خواهد شد، هم برای آخرت مفید است و آن تهذیب نفس است؛ خودتان را پاکیزه کنید.



۵- ورزش کن

ورزش سرمایه است برای جوان‌ها. ورزش کردن سرمایه‌اندوزی است. اعتقاد دارم ورزش برای همه یک فریضه عمومی است. ورزش برای حفظ سلامت و نشاط.



۶- آینده نگر باش

فرض کنید کشاورزی تازه محصولی را به دست آورده و انبارش پر از محصول است. بخشی از این انبار به صورت بذر باید استفاده شود. سال‌های جوانی بذر آینده است.

داستان تصویری: کمک در خانه

